درس ششصد و بیست و چهارم

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۳)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم[۱]

در تتمهٔ مبحث گذشته، نسبت به کیفیت اخذ ماهیت عرض شد که مسئلهٔ ماهیت یک مسئله و مفهوم و حقیقتی است که به لحاظ انتزاع از تعیّن خارجی و به‌حسب اعتبارِ مُعتبِر تفاوت می‌کند.

تعریف اشتباه از ماهیت در السنه و افواه معروف و مشهور

اولاً که ماهیت همان‌طوری‌که درنظر رفقا هست یک امر عدمی نیست چنانچه در السنه و افواه معروف و مشهور است بلکه عبارت از یک حقیقت و واقعیت خارجی است که البته قِوام و تحصُّلش به وجود است و نه هویتی در عرض وجود است که به‌واسطهٔ ترکیب، آن هویّت به‌وجود آمده و تحقق پیدا کرده است بلکه به‌واسطهٔ همین خودِ تحققِ خارجی که پیدا می‌کند آن تحقق خارجی باعث می‌شود که ما یک واقعیتی غیر از آن نفس وجود، واقعیت دیگری را هم در اینجا ادراک کنیم که آن واقعیت قائم به وجود است و جدای از وجود نیست. بنابراین ماهیت یک امر خارجی است و اگر امر خارجی نبود چرا ما ماهیات متعدّده را انتزاع می‌کنیم؟! چه چیزی را مشاهده می‌کنیم که این ماهیت را می‌توانیم ادراک بکنیم؟! خود وجود که یک حقیقت بیشتر نیست و یک مفهوم بیشتر در ذهن انسان نمی‌آورد پس این مسائل مختلفه و حقائق مختلفه‌ای که ما ادراک می‌کنیم از کجا آمده است و از چه مسیری این مفاهیم و این حدود و ثُغُور به ذهن و فکر ما می‌رسد؟!

ماهیت، راهنما به اختلاف مراتب وجود

پس آن چیزی که موجب شده است که ذهن ما به این مسئله متوجه بشود و این اختلافات را ادراک بکند

---

[۱] ۱. دیشب یکی از رفقا می‌گفت: آقا این‌طوری که شما دارید مسائل را مطرح می‌کنید دیگر همه چیز به‌هم می‌ریزد! ـ منظورشان مباحث اصولی و اینها بود ـ گفتم که خب ما که اصلاح بلد نیستیم، کار ما تخریب است! ما که اصلاح بلد نیستیم!

و بتواند این امتیازها را در بین اشیاء و مصادیق وجود، ادراک بکند عبارت از همان ماهیت است والاّ خود وجود فی‌حدّنفسه برای ما امتیازی نمی‌آورد و اگر ماهیت نبود حتی ما نمی‌فهمیم که وجود مجرد داریم و وجود مثالی داریم و وجود مادی داریم.

ماهیت است که ما را رهنمون به این مراتب اختلاف وجود می‌کند والاّ خود وجود یک حقیقتی است که هر کسی تصور می‌کند و هر کسی مطلب را در ذهن می‌آورد که بالأخره هستی یک واقعیتی است اما اینکه این هستی چگونه است، آیا هستی مجرد است یا صورت دارد یا حتی علاوه بر صورت ماده دارد، همهٔ اینها از ماهیات برای ما حاصل شده است و این ماهیت است که برای ما اطوار هستی و اطوار وجود را مشخص می‌کند و هرکدام از این مراتب را در جای خود می‌نشاند و لولا این مسئله، هیچ چیز وجود نداشت.

دور شدن از عالم تجرد به علت تعلق به ماده

دلیل بر این مسئله آن حقایق منکشفه برای ارباب کشف است که در مرحلهٔ کشفِ واقع، وقتی که از ماهیات عبور می‌کنند و دیگر آن مفاهیم خارجی که مصادیق آنها، ماهیات مختلفه هستند برای آنها مفهومیتِ خودش را ازدست می‌دهد، در آنجا یک واحد بیشتر احساس نمی‌شود، در عین اینکه آن واحد صوَر مختلفه‌ای دارد ولکن حقیقت او یک حقیقت واحده‌ای است.

ادراک این مسئله یک‌قدری مشکل است و تا این حالت در درون انسان ایجاد نشود نمی‌تواند ادراک بکند که چطور این ماهیات مختلفه‌ای که در مراتب مختلفهٔ وجود شکل می‌گیرند ـ اعمّ از ماهیات جسمانی و مادی، ماهیات مثالی و صوری و همین‌طور ماهیات معنا و مفهومی ـ چگونه است که برای انسان در مرتبهٔ کشف، اختلاف خودش را ازدست خواهد داد و ماده و مثال و معنا در آن صورت به یک مرتبه خواهند رسید و همهٔ این مراتب سه‌گانه به یک مرتبه متبدّل خواهند شد و در آنجا مشخص خواهد شد که این ادراک، ناشی از تحوّل خود انسان است و وقتی مرتبهٔ نفس به ماده تعلق داشته باشد غیر از ماده چیزی را احساس نمی‌کند، حتی انتزاعات علم اکتسابی و ذهنی و هم‌چنین تصوّرات و تخیّلات و توهمّات او نیز منبعث از ماده و آثار ماده است و هرچه تعلق او به ماده بیشتر بشود و از معنا و تجرد دورتر گردد جنبهٔ عدمِ احساسِ حقیقت ماوراءالطبیعه برای او مشکل‌تر خواهد شد.

ظلمت نفس مانع از پذیرش حقائق

مثلاً انسان با شخصی حرف می‌زند ولی او نمی‌فهمد، خب اینکه تا دیروز می‌فهمید و حرف انسان را تصدیق می‌کرد، مغزش که عوض نشد؛ یک گِرَم هم مغز و سلول‌های مغزش تکان نخوردند، نه وزنش تغییر

پیدا کرد، نه مغزش تغییر پیدا کرد، نه اعضا و جوارحش تبدّل و تغیّر پیدا کرده‌اند، چرا دیگر این حالت پذیرش نیست؟! واقعاً این‌طور هست؛ یعنی من‌باب‌مثال در هفتهٔ قبل، در سال قبل، در شش ماه قبل واقعاً می‌پذیرفت و واقعاً روی آن قسم حضرت عباس هم می‌خورد که مطلب همین است و مسئله به این کیفیت است ولی الآن نمی‌پذیرد و می‌گوید که من نمی‌توانم قبول کنم و راست هم می‌گوید که نمی‌تواند قبول کند، یعنی دروغ نمی‌گوید که نمی‌توانم! ولی این نتوانستن و قبول نکردن یک منشأ ظلمانی دارد که خود باعث شده است که این ظلمت بر او سیطره بیندازد و این مسئله را از او بگیرد؛ حتی اگر در جلوی چشمش هم این مسئله اتفاق افتاده باشد!

سرّ جریان صلح حدیبیه

عمر چه‌کار کرد؟! عمر در صلح حدیبیه صریحاً به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت که هیچ‌وقت مثل امروز در تو شک نکرده بودم که حرفت دروغ دربیاید! به ما وعدهٔ رفتن به مکه و فتح مکه دادی و الآن این مسئله تغییر پیدا کرد. حضرت فرمود: آیا وقتش را هم تعیین کردم؟! شما که شک کردی [مگر من] وقتش را هم تعیین کردم؟! یعنی اصلاً خدا این صلح حدیبیه را به‌وجود آورد تا به آنها و ما بعد از هزار و چهارصد سال بفهماند که میزان اعتقاد ما به ماوراء طبیعت چقدر است! میزان اعتقاد ما به کلام ولی چقدر است! میزان اعتقاد ما به کلام پیغمبر و امام چقدر است! آیا باید همه چیز را با همین چشممان ببینیم؟! آیا باید با همین وجودمان لمس و حس کنیم؟! خب این تا وقتی که او هست وجود دارد، وقتی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نیست خب دیگر حسی هم نیست، لمسی هم نیست، مشاهده‌ای هم نیست.

اینکه پیغمبر می‌آید و سنگ‌ریزه را به صدا درمی‌آورد برای ما خیلی مُعجب است! هان چه شد؟! چون در خود نمی‌بینیم که بتوانیم این کار را بکنیم و این مطلب را چون احساس نمی‌کنیم لذا این عمل غیر عادی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای ما باعث شده است که برویم پشت سر پیغمبر نماز بخوانیم! این عمل غیر عادی باعث شده که ما به این سمت جذب بشویم و از این مرحله عبور نکردیم و نیامدیم که این پوسته را کنار بزنیم و بگوییم که حالا که این عمل، عمل غیر عادی است پس یک حقیقتی ماوراء این هست و پشت این یک مطلبی هست که ما باید سراغ آن برویم؛ چه این عمل غیر عادی تکرار بشود یا نشود، چه این قضیه اتفاق بیفتد یا اتفاق نیفتد، ما در همین پوسته توقف می‌کنیم و تا وقتی که این پوسته موجود است ما هم هستیم، وقتی که پوسته نبود [ما نیستیم]! بالأخره یک روزی هم عُمرِ پیغمبر به سر می‌آید، یک روزی هم عمر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سر می‌آید، عمر امام حسن علیه‌السّلام باید یک روزی به سر بیاید!

وقتی که این پوسته سر آمد ما همان هستیم! دوباره منتظریم کسی بیاید درخت را به صدا دربیاورد،

دوباره منتظریم کسی بیاید از دل کوه شتر بیرون بیاورد، دوباره منتظریم ببینیم کسی سنگ‌ریزه‌ای را به صدا دربیاورد! تازه اگر شک نکنیم که شعبده نکرده است والاّ در همان زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند که سحر و فلان است. در همان زمان پیغمبر گفتند که سحر است؛ ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ * وَإِن يَرَوۡاْ ءَايَةٗ يُعۡرِضُواْ وَيَقُولُواْ سِحۡرٞ مُّسۡتَمِرّٞ﴾ در آنجا هم حتی نسبت به حضرت شک کردند! دیدید دیگر! ماه را نصف کردم![1] به خدا نصف کردم! همه چشم‌هایتان هم دید! یکی دوتا که نبود! تازه باور نکردند و گفتند: می‌رویم از قافله‌هایی که دیشب آمدند و حضور نداشتند از آنها سؤال می‌کنیم و مطلب را کشف می‌کنیم؛ اگر آنها گفتند: بله، معلوم است خبری بوده است! رفتند و از آنها پرسیدند و آنها هم گفتند که ما دیشب چیز عجیبی دیدیم، باز قبول نکردند! چرا قبول نمی‌کنند؟! یعنی مقداری از مسئله، مسئلهٔ استنکار و استکبار و أنانیّت است یعنی أنانیّت و آن مواجه بودن و خلاصه به‌هم ریختن دم‌ودستگاه و اینها باعث قبول نکردن می‌شود!

دم‌ودستگاه چه کسانی به‌هم می‌ریخت؟! ابوسفیان و ابوجهل! تا وقتی پیغمبر صلّی الله و علیه و آله و سلّم سروصدایش درنیامده است کسی هم با او کار ندارد، دم‌ودستگاه‌شان طوری نمی‌شود و اگر پیغمبر صد سال جلوی باب کعبه می‌ایستاد و نماز می‌خواند کسی به او کار نداشت، فوقش می‌گفتند: گرمای هوا مقداری بالاخانه را تغییر داده است! غیر از این که حرفی نمی‌زدند! اگر صد سال هم می‌آمد کسی کاری با او نداشت! اگر زنش هم با امیرالمؤمنین ـ سه‌تایی ـ می‌آمدند پشت سرش باهم نماز می‌خواندند مسئله‌ای نبود. اما همین‌که گفت: این مسئله از من باید خارج بشود و به شما برسد باید از این محدوده پا فراتر بگذاریم یک‌دفعه همه به‌هم ریختند! گفتند که تا حالا هر کاری کردی حرفی نداشتیم، هرچه تا حالا کردی کاری با تو نداشتیم، آمدی نماز خواندی، سجده به بت‌ها نکردی ولی کاری با تو نداشتیم ولی حالا دیگر از این حد و خط قرمز می‌خواهی عبور کنی و در حریم ما و حکومت ما و بیاوبرویِ ما داخل بشوی؟! اینجا دیگر با تو کار داریم! اینجا دیگر با تو برخورد می‌کنیم!

خب این عده شروع به وسوسه و جمع کردن مردم کردند و وقتی قضیه به آنجا رسید گفتند: این سحرش عجیب است! این نه فقط سحرش اطراف و محیط اطرافش را می‌گیرد بلکه سرایت می‌کند و قافله‌ها را هم می‌گیرد!

یعنی آن نفسی که به ماده تعلق دارد به هر وسیله‌ای نمی‌خواهد روزنه‌ای در دل خود باز کند که آن روزنه بیاید و ظلمت را کنار بزند! آن ماده پوشانده و تعلقات آن را پوشانده و این دیگر در اینجا خیلی مسئلهٔ [مهمی]

---

[1] . بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۷۳.

است! این دستورات و مطالب و این چیزها همه به‌خاطر همین است.

تأثیر عجیب محیط در عدم پذیرش حق

محیط خیلی عجیب تأثیر دارد. در این قضیه که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «انسان همیشه باید به دارالاسلام هجرت کند و در بلاد کفر نماند»[1] به‌خاطر این است که مسئلهٔ محیط یک نقش اساسی در به‌وجود آمدن این مشکل دارد. من‌باب‌مثال آدم نماز می‌خواند ولی نمازش نماز رُبات است. نفسِ محیط، فکر انسان را کم‌کم می‌کشاند و به‌سمت ماده و مادیات می‌برد و آن نفس قابلیت دارد که به این مطالب [دست پیدا کند] ـ نه‌تنها به این مطالب، بحث از ماهیت و ماهیات و امثالهم که چیزی نیست! ـ و نفس می‌تواند حقایقی را ادراک کند که برای آن حقایق هنوز در المنجد لغتی نیامده است. حالا تو دیگر می‌خواهی چه‌کار کنی؟! یعنی هنوز واضع لغت نه در انگلیسی نه در فارسی نه در عربی نه در فرانسه برای آن لغتی نتوانسته وضع کند! چرا؟! چون هنوز نمی‌فهمد!

ادراک مفهوم، شرط اول وضع لغت

شرط اول وضع لغت، ادراک مفهوم است و وقتی که کسی مفهومی را نفهمد خب لغتی هم نمی‌تواند درمقابلش بیاورد! آن کسی هم که این مفهوم را فهمیده نمی‌تواند بیان کند! لذا مراتبی در وجود هست که حتی خود رسول الله و ائمه علیهم‌السّلام هم نتوانستند آن مراتب را به زبان بیاورند! چرا؟ چون نه آن مرتبه به زبان می‌آید و نه لغتی برای تفهیم آن وضع شده است! هیچ‌کدام! وقتی بگویند که در آنجا چه خبر است؟ همین‌طوری به مردم نگاه می‌کنند [و جواب نمی دهند] مگر اینکه یکی خودش برسد.

مطالبی بود که از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سؤال می‌کردیم وقتی به یک جایی که می‌رسیدیم و به یک نقطه‌ای می‌رسیدیم، ایشان می‌گفتند: اینجا دیگر خودت باید بروی! حالا خیلی از آن پایین‌ترها را وقتی که ما یک روز بالای منبر در مشهد می‌گفتیم آن شب برایمان صفحه می‌گذاشتند! خیلی پایین‌ترش! نه‌اینکه حالا بگویند که آیا این مطالب صحیح است یا نه! اگر صحیح نبود خود مرحوم آقا آنجا حضور داشتند و می‌گفتند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم آدمی نبود که همین‌طور آنجا بنشیند هر کسی بالای منبر برود و چرت‌وپرت بگوید و ایشان هم نگاه کند! گاهی مطلبی گفته می‌شد و ایشان مچ ما را می‌گرفتند و می‌گفتند که نه‌خیر، این‌طوری نیست و یا مسئله و مطلب این است.

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹.

صفای باطن شرط برای روشن شدن مطالب فلسفی و حکمی و عرفانی

از این جهت است که می‌فرمایند: «**العِلمُ نورٌ یَقذِفُهُ اللهُ فی قَلبِ مَن یَشاء**» معنایش این است که تا آن صفای باطن پیدا نشود مطالب فلسفی و حکمی و عرفانی برای انسان باز نمی‌شود و برای انسان روشن نمی‌شود و هرچه انسان می‌خواند انگار دارد به دیوار نگاه می‌کند! مفاهیم را می‌فهمد، یک چیزهایی می‌فهمد، اما اینکه این مطلب به جانش بنشیند و بفهمد که مطلب حق است و همین‌طور است [نیاز به صفای باطن دارد]، یعنی همین‌طور که الآن احساس می‌کند کتاب در دستش است همین‌طور هم این مسئله برایش جایگزین بشود و برایش واقع بشود.

نظیر این مسئله همین بحث اصولی‌ای است که داریم بیان می‌کنیم حالا من‌باب‌مثال می‌گویم: من از طریق فنی و از طریق اصولی این مبحث استطاعت که آقایان این را مقدمهٔ عقلیّه می‌دانند و ما این را به مقدمهٔ وجودیه تبدیل کردیم و واجب را نسبت به این، واجب مطلق کردیم و پا را از این‌هم فراتر گذاشتیم و حتی تحصیلش را واجب کردیم؛ به ملاحظهٔ تحصیل وجوب مقدّمه به‌خاطر [وجوب] ذی‌المقدمه، اگر من این را همان ابتدا می‌گفتم آیا یک نفر از شما قبول می‌کردید؟! من قسم می‌خورم یک نفر قبول نمی‌کرد! چون کیفیت ارتکازی که برای افراد هست، کیفیت بیانی که شده است اصلاً کیفیت خود مطلب و نفس این عبادت [مهم است]. تا مکه برای ما سیصد فرسخ، چهارصد، پانصد فرسخ فاصله هست و برای افرادی که دورترند دوهزار فرسخ! آنهایی که آن‌طرف دنیا هستند فاصله‌شان تا مکه چقدر است؟! مثلاً بیست هزار کیلومتر است! دور زمین مگر چهل هزار کیلومتر نیست؟! نصفش بیست هزار کیلومتر می‌شود! حالا من بیست هزار کیلومتر بلند شوم بیایم! آن‌هم نه الآن که طیاره‌ها هستند و مستقیم و بدون توقّف بلند می‌شوند و می‌نشینند، نه! برای کسی که می‌خواهد با خر یا با کجاوه برود!

مکه تنها برای زمان عصر هواپیماهای جمبوجت و بوئینگ و کُنکورد که نیست بلکه برای همهٔ زمان‌هاست، در آن زمان کجاوه هم بود، حتی پیاده‌اش هم بوده است! خب وقتی این‌طور باشد انسان چه تصوری می‌تواند بکند؟! همین تصور را بیاوریم و به زماننا هذا منتقل کنیم و این وضعی که گفته می‌شود و این نحو توضیحی که داده می‌شود، این نحو مطلبی که برای مردم بیان می‌شود و به‌عنوان یک موضوع و اصل مفروغٌ عنه و به‌عنوان یک مطلب ارتکازی، به‌عنوان یک مطلب اجماعی، به‌عنوان یک مطلب ضروری و بدیهی مطرح می‌شود، این به‌خاطر این است که آن واقعیت این امرِ عبادی، حتی برای افرادی که در مقام بیان حکم هستند هم روشن نشده است!

کمک شیطان!

آن کسی که به او پول بذل می‌کنند، بذل مال می‌کنند و می‌گوید: راه فرار پیدا کنم که بتوانم بذل را رد کنم این معلوم است هیچ [نفهمیده است]! خدا عمرت بدهد! بذل مال را که نمی‌شود ردّ کرد، اینکه صریحِ روایت هست![1] مالی را که به این شخص بذل شده درصدد برمی‌آید یک راهی پیدا کند [تا بذل را رد کند و خود را از استطاعت بیندازد و با خود می‌گوید که] ای بابا من در خانه‌ام نشسته‌ام حالا باید بذل را رد کنم! جبرئیل بیکار بودی که در سر آن شخص انداختی که بیاید به من بذل زاد و راحله بکند؟! شروع می‌کند غُرزدن، می‌نشیند فکر می‌کند برود آن کتاب را ببیند دوباره روایات را ببیند، این کار را نمی‌کند؟! مگر ما الآن چه‌کار می‌کنیم؟! وقتی یک چیزی مخالف روشمان ببینیم چه‌کار می‌کنیم؟! به این‌طرف می‌رویم می‌نشینیم فکر می‌کنیم تعمّق می‌کنیم تا سوراخ و سُنبه و روزنه‌ای پیدا بکنیم، از این می‌پرسیم، از آن می‌پرسیم که آقا شما چنین چیزی را دیده‌ای؟! راهی به نظرت می‌رسد؟! این چیست؟! شیطان است! مدام می‌آید و وسوسه می‌کند؛ وقتی انسان به‌دنبال حق نیست خدا هم برای انسان شیطان را می‌فرستد و می‌گوید که حالا برو و کمکش کن! ﴿وَ إِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾ اینجاست که می‌آید و راه را نشان می‌دهد؛ با راه شرع می‌آید و راه نشان می‌دهد که این فریضه، با همان راهِ شیطانیِ شرعی برداشته بشود و خیال راحت بشود! چون باید خیالمان را راحت کنیم! خیال نمی‌گذارد [که راحت باشیم]!

روایت صریح امام صادق علیه‌السّلام را چه می‌فرمایید؟! وقتی بذل زاد و راحله شد باید به حج بروید! این خیال ناراحت است! جواب صاحب وسائل را چه باید بدهد؟! جواب محمد بن مسلم را چه باید بدهد؟! جواب أبی‌بصیر را چه باید بدهد؟! جواب آن چیزهایی که تابه‌حال خوانده است را چه باید بدهد؟! این جواب‌ها برای او دغدغهٔ نفس ایجاد می‌کند و یک‌دفعه از یک راهی وارد می‌شود و می‌گوید که بسیارخوب، شما که الآن می‌خواهید از اینجا بروید تنها که نمی‌شود باید سی‌نفری همراهت باشند و موقعیت هم [مناسب باشد] این‌هم که بذل مال برای یک نفر کرده است! [پس نمی‌شود رفت!]

سلاطین هم دلیل دارند که نمی‌روند، باید برایشان واجب بشود! سلاطین و رئیس‌جمهورها تنها که نمی‌توانند بروند! چون اگر تنها بروند شَل می‌شوند چُلاق می‌شوند به کمرشان بیل می‌خورد! آجر در سرشان می‌خورد! این سلاطین و رئیس‌جمهورها این‌طور هستند! باید حتماً پنجاه‌نفری با ایشان بروند! این‌طرفشان را بگیرند، آن‌طرفشان را بگیرند، جلویشان را بگیرند، عقبشان را بگیرند، گرفتنی‌ها را بگیرند!! تااینکه اینها بروند اعمال حج‌شان را کاملاً انجام بدهند!

---

[1] . وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۰.

ما وقتی می‌رفتیم می‌دیدیم که رئیس‌جمهور فلان کشور با پانزده نفر، بیست نفر آمده است! دوروبرشان را باید محافظت کنند! اینها با افراد عادی فرق می‌کنند! خب اینها به همین راحتی مستطیع نمی‌شوند چون باید با پنجاه نفر بروند که خب این‌قدر مال خمس دررفتهٔ حلال کم گیر می‌آید! آن‌وقت شیطان شروع می‌کند راه جلویش می‌گذارد، می‌گوید: بسیارخوب! زورت نرسیده است که آن روایت را عوض کنی؟! زورت نرسید فلان صفحه را برداری؟! زورت نرسید؟! من الآن برایت راه می‌گذارم! الآن برایت مسیر تعیین می‌کنم! مسیر این است؛ بله، این بسیار چیز خوبی است و قابل طرح است و همین را جلو می‌آورد!

من در زمان سابق در مشهد در یک مجلسی بودم بعد در آنجا یک معمّمی بود که از علمای معروف مشهد بود و فوت کرده است ولی شخصی که قضیه را نسبت به او نقل می‌کرد الآن در قید حیات هست. می‌گفت: ما چند سال پیش با فلان آقا برای عمره رفتیم و وارد جدّه شدیم و به جُحفه رفتیم و به مسجد آمدیم و احرام بستیم، تا احرام بستیم یک‌مرتبه من دیدم رنگ این آقا پرید و یک حالت اضطراب عجیبی او را گرفت و اصلاً نمی‌دانست چه کند! این شخص پیر هم بود، به لکنت زبان افتاد! [ناقل] می‌گفت که من جلو رفتم و فهمیدم که این قضیه برای چیست! من متوجه شدم! چون زمیل و همراه ایشان بوده و [از حالاتش خبر داشته است] می‌گفت که جلو رفتم و گفتم که آقا چه شده است؟! بعد از یک‌مدتی گفت: حالا چه‌کار کنم که احرام بسته‌ام؟! گفتم که منظورتان چیست؟! گفت که چطوری از احرام می‌توانم دربیایم؟! گفتم که آقا کاری ندارد! من با شما هستم! من شما را کمک می‌کنم و باهم اعمال را انجام می‌دهیم تااینکه مشکلی پیش نیاید.

احرام بستن سبب شمول عنایات ولایت

یعنی او در آنجا تصوّر کرده است که یک‌مرتبه یک غُل‌وزنجیری بر گردن او افتاد و دیگر نمی‌تواند این غل‌وزنجیر را بردارد! یعنی اصلاً با خودش فکر نکرده است که با این احرامی که بسته وارد حرم خدا شده است، اصلاً در ذهنش این نیامده است که با این احرامی که بسته است یک قدم به خدا نزدیک شده است! اصلاً به ذهنش نیامده که الآن مشمول عنایات ولایت شده است! اصلاً هیچ یک از اینها در ذهنش نیامده و نیامده! فقط آنچه که به ذهن او آمده این بود که دَدَم وای! چه خاکی به سرم کنم! درست شد؟! همین آقا می‌آید برای مردم فتوا می‌دهد! برای مردم حکم می‌دهد! برای مردم تکلیف تعیین می‌کند! دیگر چطور از آب درمی‌آید؟!

یک کسی هم هست مثل پدرمان که وقتی مکه می‌رود و احرام را می‌بندد ماتم می‌گیرد که فردا از این احرام درمی‌آید! می‌گوید که ای کاش ماه‌ها ما در این احرام می‌ماندیم! ولی چاره نداریم! از آن‌طرف ماتم می‌گیرد! می‌گوید که حالا که در احرام رفته است وقتی اعمال انجام بشود مجبور است از احرام بیرون بیاید! ببینید تفاوت ره از کجا تا به کجاست! آن‌وقت او چطوری برای مردم فتوا صادر می‌کند؟! چطوری برای مردم

حکم را می‌گوید؟! چطوری مردم را سوق می‌دهد؟! به کجا سوق می‌دهد؟! او به کجا سوق می‌دهد و این به چه نحوه است و آن به چه کیفیتی است!

دیگر ما خیلی دوریم! حالا شما می‌بینید وقتی ما مسائل را مطرح می‌کنیم، یک طور دیگر و یک قسم دیگر خواهد شد، بی‌حساب که نیست! خیلی از آن فضا دور افتاده‌ایم که برای ما طرح این‌گونه مطالب و تبدّل واجب از مشروط به مطلق شوک‌آور شده است و مسئله خیلی برای ما عجیب و نامأنوس شده است! چون ما در این فضا زندگی می‌کردیم، در این فضا رشد کردیم، در این ارتکازات بار آمده‌ایم مثل این است که بیایند اصلاً دینش را بگیرد! چه می‌گفتند؟! بابیه و بهائیه می‌گفتند؛ حضرت باب آمدند و نماز را برداشتند و شریعت محمدیّه را نَسخ فرمودند! با حضور شریعت جدید شریعت قدیمه نَسخ شد و چون هنوز شریعت جدید نیامده است لذا مردم در اباحه هستند! یا علی! خلاصه حسابی از آن مخدرهٔ مکرمه رسیدند![1] اصلاً نَسخ شریعت برای ایشان خیلی خوب تمام شد! یعنی خیلی برایش مفید بود! قضیه، قضیهٔ آن دزد است! می‌گویند:

شب‌هنگام چند نفر برای دزدی به داخل خانه‌ای رفتند، یك بز بدبختی هم آنجا آویزان بود و آقای خانه هم با خانمش ظاهراً داشت استراحت می‌کرد، دید دزدها دارند باهم حرف می‌زنند و می‌گویند که چه‌کار کنیم؟! یکی گفت که اول مرد را می‌کشیم بعد هم می‌رویم این بز را کباب می‌کنیم و بعد خدمت مخدره می‌رویم! مرد به زنش گفت که شنیدی چه گفتند؟! گفت که بله! حالا چه‌کار کنیم؟! گفت: چاره‌ای جز صبر نیست!
مرد گفت: این صبر برای من و آن بز بدبخت هیچ صرف ندارد ولی برای تو خیلی صرف دارد که چند نفر...!!

من یک وقت کتاب‌های این بهائی‌ها را می‌خواندم تقریباً این‌قدر من از این بهائی‌ها کتاب خواندم که به‌اندازهٔ دو متر ارتفاع بود! اصلاً این قضایا را اینها رو نمی‌کنند و می‌گویند که باید این قضایا را نسیاً منسیاً کرد! یکی از برگ‌های سفید تاریخ این بهائی‌ها همین مسئلهٔ حمام گرگان است که یک خانمی آمد و شادی‌کنان و پای‌کوبان گفت که حضرت باب، شریعت قبل را نسخ فرمودند و هنوز شریعت جدید هم نیاورده‌اند، ظاهراً چهل یا پنجاه نفر هم در آنجا حضور داشتند و خلاصه این بندهٔ خدا به یک فیض کاملی رسید!!

حالا اصلاً تصور ما این است که یک چیز جدید و یک مسئلهٔ جدید و یک مطلب جدیدی هست! ولی وقتی که انسان بیاید و وارد بشود و در آن فضا قرار بگیرد کم‌کم آن حقائق می‌آید و در نفس او ظهور می‌کند و واقعیت را نشان می‌دهد و هر مقداری که آن تجرّد بیشتر بشود طلوع آن احکام و حقائق بر نفس قوی‌تر می‌شود. اینجاست که محی‌الدّین در آنجا دارد: وقتی که عارف به مقام تجرّد برسد به آن محل و منشأ وحی اشراف پیدا می‌کند، نه مستقلاً بلکه از همان دریچه‌ای نفس رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم که بر او این حقائق منتشر

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به فلسفه نیکو، ج ۲، ص ۲۰.

شد، این به همان دریچهٔ نفس اتصال پیدا می‌کند و مطالب را از آنجا می‌تواند اخذ بکند[1] این به‌خاطر این مسئله است.

لذا بزرگان خیلی در این قضیه تأکید کردند که انسان چطور باید خودش را در معرض این نحوه از استفاضه دربیاورد و موانع را کنار بزند چون همهٔ اینها در این مسئله دخالت دارند؛ فضا دخالت دارد، گناه دخالت دارد، توجه به دنیا دخالت دارد، عدم مراقبات دخالت دارد، صحبت زیاد کدورت می‌آورد و دخالت دارد، رفتن در جاهایی که از نظر فضا در نفس انسان تأثیر مثبت می‌گذارد دخالت دارد، همهٔ اینها در مطالب دخالت دارند. اگر یک روایت از امام صادق علیه‌السّلام بخوانید این دخالت دارد؛ روایت امام صادق را بخوانید و درمقابل هم یک صفحه کتاب از این نویسندگان چرت‌وپرت‌ها بخوانید آن‌وقت فرق بین این دوتا را می‌فهمید! یک صفحه از اصول کافی را بخوانید بعد بروید یک مقاله هم از یک آدم عوضی بخوانید، ده دقیقه از صحبت بزرگان و اولیاء خدا را گوش بدهید بعد بروید نیم ساعت یا بیست دقیقه صحبت آنهایی را که اهل دنیا هستند گوش کنید، خودتان تغییر را می‌فهمید، و این اختلاف را خودتان احساس و ادراک می‌کنید و این مسئله را به‌دست می‌آورید.

توصیهٔ مرحوم بوعلی به شاگردان دربارهٔ نمازشب

لذا در اینجا برای رسیدن به این مطالب، انسان باید غیر از اینها خودش را هم آماده بکند، اینجاست که مرحوم بوعلی به شاگردانشان می‌فرمودند:

بدون خواندن نماز شب، فردا به درس من نیایید!

البته ایشان دیگر اواخر عمر این مطالب را می‌گفتند که یک تغییر و تبدّلاتی در حالاتش بود و سال‌های آخر عمرش خیلی فرق می‌کرد؛ حال تهجدّش زیاد شده بود ابتهالش زیاد شده بود مشخص بود. او چه چیزی را احساس می‌کرد؟! چه مسئله‌ای را احساس می‌کرد که این مطلب را می‌گفت؟! عجیب اینکه وقتی که شاگردان یک روز آمده بودند و ایشان سؤال می‌کرد دید اینها امروز همین‌طور بیربیر دارند نگاه می‌کنند یا مثلاً یکی حرف می‌زند، خیلی ناراحت شد و گفت که حال شما را امروز دگرگون می‌بینیم، دیشب چه کردید؟! منظورش نشستن به هرهر و کرکر و فرض بکنید گَعدهٔ صفا و...! گفت: آقا این صفاها را برای روز بگذارید، شب بنشینید درستان را بخوانید، مطالعه‌تان را بکنید، حالا اگر مستحباتی می‌خواهید انجام دهید، کتابی یا دعایی بخوانید، از شب استفاده کنید، روز هم می‌شود بنشینید و باهم چند کلمه‌ای صحبت کنید. خلاصه آن احساسی که برای تَفهُّم مطالب باید در وجود آنها باشد، آن احساس را ندید، آن تلقّی را ندید، آن گرفتن مطالب را که

[1]. فصوص الحکم، ج ۲، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

روی هوا می‌زنند را ندید، احساس نکرد و این یک مطلبی است که شوخی‌بردار نیست إن‌شاءالله که خدا همهٔ ما را حفظ کند.

نحوهٔ برخورد با بهائی‌ها

تلمیذ: در ارتباطات با بهائی‌ها چگونه باید رفتار کرد؟

استاد: این بهائی‌ها که فعلاً مسئولیتشان برعهدهٔ حکومت است و حاکم شرع باید نسبت به اینها تصمیم بگیرد و البته اینها خیلی‌هایشان از مستضعفین هستند و نمی‌فهمند ولی اگر اینها بخواهند [در حکومت اسلامی] باشند، باید ملتزم به قوانین حکومت باشند و اشاعهٔ خلاف و تبلیغِ خلاف نکنند، چون این مخالف با آن اصول ذِمّه است و اگر قرار باشد اینها بخواهند این کار را بکنند، مسئله مشکل است و برخورد با اینها باید برخورد شدیدی باشد.

تلمیذ: در ارتباط با بهائی‌هایی که از اقوام مسلمانان هستند چگونه باید رفتار کرد؟

استاد: البته بهائی بودن اینها مثل یهودی و نصاریٰ بودن است. یک وقتی او بهائی است و اهل عناد است و خودش هم در مرامش پای کار است خب این ارتباط باید قطع بشود و به‌هیچ‌وجه ارتباط جایز نیست.

ترویج سنّی‌گری در ایران

یک وقتی نه، مثلاً از نظر فکری مستضعف است و این قضیه حتی در خود مسلمان‌ها هم هست؛ من‌باب‌مثال مسلمان‌هایی هستند که اگر یک سختی پیش بیاید شروع می‌کند به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فحش دادن! خب این دیگر چیزی نیست که بگویی این سبّ النّبی کرده است! اصلاً سعهٔ وجودی‌اش این مقدار است! مردم در این حد هستند خیلی‌هایشان فهم ندارند؛ فهم درست ندارند، معرفت ندارند، شناخت ندارند و شروع به فحش دادن به پیغمبر می‌کنند و اگر در این محدوده باشد اشکال ندارد. ولی در بین همین مسلمان‌ها بعضی‌ها اسماً مسلمان هستند ولی اصلاً برنامه و وضعیتش، تبلیغ بر علیه دین و دیانت و این مسائل خلاف است؛ اسماً مسلمان است و بهائی و زرتشتی و این چیزها نیست ولیکن وقتی می‌نشیند شروع می‌کند [به گفتن مطالب خلاف اعتقادات اسلام] یعنی اصلاً مرض دارد و می‌خواهد که اعتقادات همه را زیر سؤال ببرد! مخصوصاً در این زمانه سنّی‌گری دارد یک مقداری [ترویج] می‌شود و مسخره کردن و زیر سؤال بردن و مبانی تشیّع را به‌طورکلی استهزاء کردن و اینها رواج پیدا کرده است؛ چنین قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد و اتفاقاً در ایران هم دارد اتفاق می‌افتد که خیلی [تلاش می‌کنند] معتقَدات را سست کنند و آن صلابت ایمان را بگیرند و شنیدم این‌طرف و آن‌طرف حتی در کلاس‌های درس خدمات عُمر نسبت به ممالک اسلام و اینها را می‌شمارند و می‌گویند که اگر عُمر نبود الآن ایران، اسلام نداشت و حتی از برکت عُمر ما الآن مسلمان هستیم و ...!

چنین مطالبی هست و اگر بعضی‌ها این‌طور باشند انسان باید با خود اینها هم قطع ارتباط کند و اختصاص به بهائی ندارد اگر مسئله، مسئلهٔ تبلیغ آنها و ترویج و تخریب است این ارتباط حرام است.

تلمیذ: اگر ارحام درجهٔ یك باشد چه؟!

استاد: ولو از بستگان درجهٔ یک باشند، ارتباط حرام است و انسان با آنها نمی‌تواند ارتباطی داشته باشد. اگر درجهٔ یک مثلاً پدر و مادر باشند آن را انسان باید برود [و صلهٔ رحم داشته باشد] ولی باید بگوید که [در این حیطه] حرفی نزنید و در یک محدودهٔ ضرورت [ارتباط داشته باشد] فقط به همان مقدار [باید ارتباط داشت]، چون مسئلهٔ پدر و مادر فرق می‌کند و با سایر افراد تفاوت دارد.

تلمیذ: وضو گرفتن از آب کشاورزی که متعلق به بهایی‌ها باشد چگونه است؟

اختصاص قوانین ذِمّه به ادیان الهی

استاد: نسبت به وضوی از این آب، حالا فرض کنید کسی وضو گرفت، چیزی از آن که کم نمی‌شود، مسئلهٔ بهائیّت یک مسئله‌ای است که عرض کردم حکومت باید در این مسئله تصمیم بگیرد. بهائیّت جزو دینی که مشمول قوانین ذِمّه باشد نیست و آن قوانین فقط مربوط به یهود و نصرانیّت و زرتشتی است، هر چیز دیگری نه‌تنها بهائیّت بلکه حتی این اقوام مختلف مثل سیک‌ها و سایر اقوامی که در ایران هستند اینها مشمول قوانین ذِمّه نیستند و اگر حکومت با آنها مدارا می‌کند به‌خاطر رعایت مصالح است که این را انجام می‌دهد و قانون ذِمّه فقط مشتمل بر یهود و ادیان الهی است و بهائیت از آنجایی که دین الهی نیست مشمول قوانین ذِمّه نیست و مسئله این است.

حالا اینکه دولت و حکومت با آنها مرافقت می‌کند به‌خاطر مصالح است و استضعاف آنها را درنظر می‌گیرد. بنابراین آبی که رد می‌شود آنها فقط می‌توانند حقّ استفاده داشته باشند اما ملکیت واقعی را اینها ندارند؛ یک حق استفاده‌ای یک حق‌السّکوتی، یک ارفاقی دارند، در همین حد! مثل اینکه شما می‌روید جایی که آنجا مهمان هستید، میوه یا غذایی که جلوی شما می‌گذارند این حق تملیک به شما نمی‌دهد فقط حق استفاده و اباحه در أکل و تصرّف را به شما می‌دهد و اگر حق تملیک داشته باشید شما می‌توانید آنها را بردارید و ببرید. می‌گوید که نه آقا هرچه می‌خواهید بخورید. دیده‌اید که بعضی رستوران‌ها هست که وقتی به آنجا می‌روند هرچه می‌خواهند می‌خورند و دیگر کسی برایشان غذا نمی‌آورد، ظرفشان را برمی‌دارند و می‌روند از همان جا پر می‌کنند و اگر تمام دیگ را هم خالی بکنند کسی حرفی نمی‌زند و دیگر کسی کاری ندارد؛ دیگر بسته به سعه و ظرفیت خود افراد دارد! برای آدم‌های لاغر و کم‌خور نمی‌صرفد که به آنجا بروند! در آنجا حق تملیک نیست که طرف بردارد و ببرد و بگوید که من که کم خوردم پس یک دانه کماجدان را هم بردارم با خودم بیرون ببرم! می‌گویند که نه آقا! خلاصه اینجا برو چاره‌ای برای خودت بکن ولی از اینجا نمی‌شود بیرون ببری! پس

حق تملیک نیست ولی حق استفاده و مصرف هست؛ اباحهٔ در تصرف است؛ به این مقدار.

عدم مالکیت سایر ادیان در حکومت اسلام

برای بهائیت و سایر ادیان که در ایران هستند حکم شرعی همین است، اینها چیزی در حکومت اسلام مالک نمی‌شوند. بله، حکومت اسلام می‌تواند از دِماء و اعراض و اموال آنها به مصالحی حمایت کند ولکن تملیک واقعی در اختیار حاکم نیست بلکه در اختیار شارع است. بله او می‌تواند به دیگران بگوید که آبی که به مزرعه می‌رود متعرّض نشوید ولی مالک نیست.

تلمیذ: اگر بفروشند چه؟

حکم خرید و فروش غیر مسلمان‌ها در حکومت اسلام

استاد: خب بفروشند اشکالی ندارد آن پولی هم که می‌گیرند یا پولی که می‌دهند در اصطلاح هدر است آن شخص [خریدار] بر طبق خود این معاوضه و بر طبق این اولویتی که نسبت به این مسئله پیدا می‌کند مالک می‌شود و این‌هم براساس قوانین حکومت است یعنی چون حکومت اِبقاء اینها را امضاء کرده است، نفس اِبقاء اینها موجب حلیّت در تصرّفات است؛ اگر چیزی را بخرند می‌توانند تصرّف کنند و این حق تصرّف به آنها منتقل می‌شود ولی نفس ملکیت منتقل نمی‌شود یعنی اگر از یک مسلمانی چیزی را بخرند مالک نمی‌شوند بلکه ملکیت در تحت همان مسلمانی که از او مال را خریده‌اند باقی می‌ماند منتها جواز تصرّف به این منتقل می‌شود مثل اجاره. وقتی که آنها این مال را به یک مسلمان دیگر بفروشند در واقع ملکیت از این مسلمان به مسلمان دیگر منتقل شده است و آن پولی هم که می‌دهند در واقع مسلمان یک پولی از جیبش داده و درقبال آن شخص بهائی انتقال پول انجام نشده است و این پول به آن مسلمانی تعلق گرفته که این مال قبلاً مال او بوده است، یااینکه علیٰ‌کلّ‌حال همین جوازی را که در حکومت به اینها داده می‌شود خود همین جواز و امضاء حکومت اسلام موجب ملکیت خواهد شد در واقع این واسطه است و عوض و معوّضی در اینجا به این تعلق نمی‌گیرد.

تلمیذ: ...

استاد: ... یک شب جای شما خالی اصفهان رفتیم، باور نمی‌کردیم اصفهانی‌ها این‌قدر باصفا باشند باوفا باشند ...!! بعد دیدیم همین‌جا قم هم هست، بگذارید قضیهٔ اصفهان را بعد از این بگوییم! اصفهان که عالی بود! دو هفته سه هفته پیش بود! ما دو سه هفته پیش منزل یکی از دوستان رفته بودیم، داشتیم برمی‌گشتیم باران هم کمی می‌آمد، گفتم که می‌روم یک نیم ساعت قدم می‌زنم بعد به منزل برمی‌گردم. رفتیم یک جا قدم می‌زدیم دیدیم یک‌جا از همین کوچه‌های بالاتر صدای موسیقی می‌آید و چراغانی کرده‌اند و آدم‌هایی که می‌آیند با

کراوات و ... هستند! بعد با خودم گفتم که قم و از این حرف‌ها؟! بعد گفتم که مثل اینکه از برکت ما بود که [از وقتی که] به آنجا رفتیم منطقه را آباد کردیم! خلاصه همه یک کراوات پوشیدند و خیلی شیک و مرتب می‌آمدند! دیدیم مجلسی هست و یک آقایی هم می‌خواند و از همان گروه آواز هم هستند معلوم بود که نوار نگذاشتند و برایشان زنده پخش می‌کنند! مفصّل بود! گفتیم که خب این یک چشمه‌اش! رفتیم بالاتر و همان قسمت‌هایی که شهرک داشت تمام می‌شد دیدیم از آنجا هم صدا می‌آید! نمی‌دانم در خانهٔ چه کسی بود، دیدیم آنجا عالی‌تر است! بزن‌وبکوب حسابی است! یک‌دفعه نگاه کردیم آن‌طرفش هم یکی دیگر است! مثل اینکه دوتا مجلس بود و دوتا گروه بودند و خلاصه بزمی به‌پا کرده بودند و معلوم شد یکی از آنها اهل اینجا بود چون موقع برگشتن آمدند و داخل آن کوچه رفتند و آن یکی‌شان هنوز مجلسشان به‌پا بود. همین‌طوری‌که می‌فرمایید می‌رقصیدند و خیلی باصفا بودند و تهجّد داشتند!

یک شب همان دو یا سه سال آخر حیات مرحوم پدرمان رضوان الله تعالیٰ علیه ـ زمان سابق ـ که ما قم بودیم به اصفهان رفتیم، می‌خواستیم منزل یکی از رفقا برویم، آدرس آنجا را گم کردیم بعد دیگر تماس گرفتیم و قرار شد یک جایی سراغمان بیایند! ما رفتیم کنار یک هتلی که کنار زاینده‌رود است ـ اسمش هتل کوثر است ـ ایستادیم و قرار گذاشتیم که آنجا بیایند و ما را ببرند و یک نیم ساعتی یا بیشتر طول کشید تااینکه آمدند و ما را پیدا کردند چون آنها مدتی رفته بودند و گشته بودند و اتفاقاً شب جمعه هم بود و ما به فیض کامل رسیدیم! حدود پنج یا شش منظره از مناظر جَنّت دیدیم! عروسی مفصّلی بود مثل اینکه آن شب خیلی‌ها هم می‌خواستند به فیض برسند؛ هم به فیض برسانند و به فیض هم برسند! آنجا آمدند و خیابان را بستند و پیاده شدند شروع به بزن‌وبکوب کردند! حالا خود آن عروس و داماد هم با همان وضع پیاده شدند یعنی بدون اینکه اصلاً یک حجاب و ستاری داشته باشند! مثل اینکه خیلی آنها قائل به وحدت و توسعه بودند! خلاصه شروع به زدن و کوبیدن کردند و همه با همدیگر رقصیدند، بعد که در مرائی و منظر دلی از عزا درآوردند...؛ خلق‌الله هم جمع شده بودند و برایشان دست می‌زدند! ـ عجب اصفهانی‌هایی! ـ به‌جای اینکه مانع بشوند و امر به معروف کنند و نهی از منکر کنند شروع کردند به تشویق کردن و دست زدن و بعد اینها رفتند و گروه بعدی آمدند!! همین‌طور حدود پنج یا شش مورد دیدیم که بعضی‌هایشان خب یک مقدار بهتر بودند و التزامِ کمی داشتند، ولی بقیه نه! این‌هم حال‌وهوای مردم است. اینها مسلمان‌های ما هستند! ما اسممان را مسلمان گذاشتیم! بیچاره بهائی‌ها!

اللهم صل علی محمد و آل محمد